

خاطره‌ها

-۲-

پس از مرحوم ابوالقاسم فروهر آقای علی اصغر حکمت به سال ۱۳۱۷ وزیر کشور شد، به این ترتیب که اعلی حضرت شاهنشاه فقید در صبحگاه سفری به خوزستان آقای حکمت را در ایستگاه راه آهن احضار و امر فرمود: «از همین جا برو به وزارت کشور».

مرحوم فروهر نیز چند روزی بود که خود به خوزستان بود. ازینرو کسی در وزارت کشور از این انتصاب اطلاعی نداشت.

آقای حکمت در امثال امراش یگراست به وزارت کشور رفت و از دربان سراغ اتاق وزیر را گرفت و چون به «حوزه وزارت» رسید، با آرامی و نرمی مخصوص به خود و لهجه شیرین و خوش آهنگ شیرازی اش از «حاجب» پرسید: «اتاق وزیر کدام است؟»

حاجب، خدا بیامرز عادت داشت که در غیاب وزیر روی یک صندلی فرسوده، ولی نرم و راحت، فارغ از هرگونه جنجال به خواب خوش فرو می رفت. پرسش آقای حکمت چرت او را پاره کرد و در حالی که چشمان خود را می مالید باخونسردی جواب داد: «آقای وزیر تشریف ندارند».

حاجب عادتاً آنهایی را که نمی شناخت به اصطلاح «سرچشم نمی گرفت» و ادب و احترامی چندان نمی کرد.

باز آقای حکمت با همان ملایمت و منانیت گفت: «میدانم تشریف ندارند، پرسیدم دفتر وزیر همین است؟»

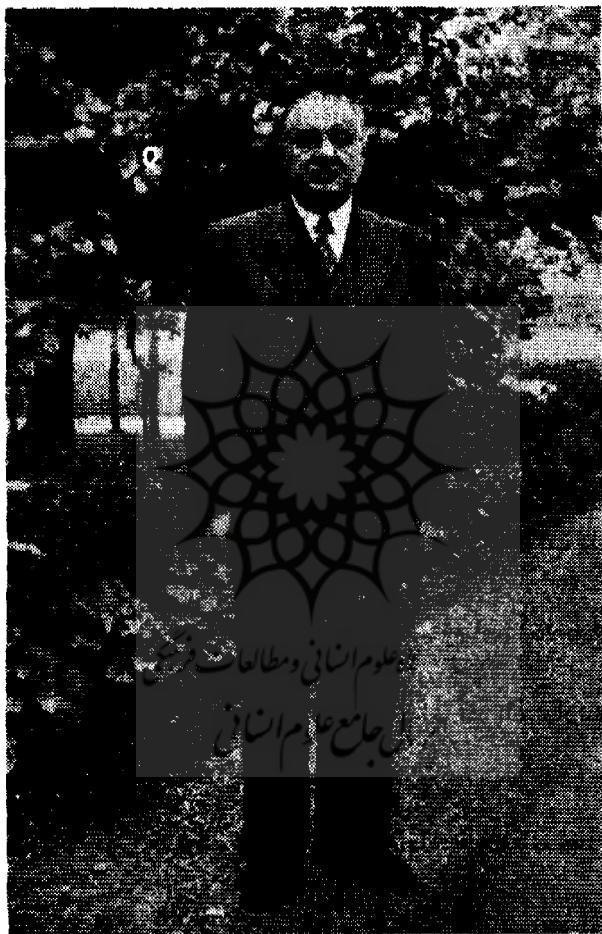
حاجب هم پاسخ داد: «بله».

آقای حکمت وارد دفتر وزیر شد و به حاجب دستور داد: «به آقای معاون بگو تشریف بیاورند این جا».

حاجب پی برد که با وزیر تازه سروکار دارد. پس تعظیم غرائمی نمود و «بله قربان» غلیظی عرض کرد و سراسیمه به دفتر آقای فریدونی شتافت و گفت «مثل اینکه وزیر جدید تشریف آورده اند». آقای فریدونی به دفتر وزیر رفت و آقای حکمت را در آن جا دید. البته آقای حکمت انتصاب خود و چگونگی ابلاغ آن را به آقای فریدونی اطلاع داد. آقای فریدونی مطابق معمول اجازه خواست که مدیران کل و رؤسای ادارات خدمت ایشان بیایند ولی آقای حکمت ترجیح داد که خود به دیدن کارمندان برود و مراسم معارفه از این طریق به عمل آید تا

ضمناً فرصتی باشد که ادارات و دفاتر رانیز دیدن کند .

«کمیسیون نظام وظیفه» در یکی از اتاق‌های زیرزمین به ریاست آقای امان‌الله اردلان (حاج عزالمالک) تشکیل میشد و خود آقای اردلان با پنج شش نفر دیگر ، که کارمندان آن کمیسیون بودند، در همان زیرزمین تاریک و نمناک پشت میزی فرسوده و رنگ و رو رفته در کمال علاقه و دقت به اصطلاح معروف اداری «مشغول انجام وظیفه بود.»



آقای علی اصغر حکمت

وقتی آقای حکمت به درگاه آن زیرزمین رسید توقف کرد و باشک و تردید و درعین حال شگفتی از آقای فریدونی پرسید :

«ایشان آقای عزالمالک نیستند ۱۴»، آقای فریدونی جواب مثبت داد . آقای حکمت به سوی آقای اردلان رفت، صورتش را بوسید و به بازدید اتاق‌ها- که تقریباً تمام هم شده بود-

پایان داد. دست دوست دیرین را گرفت و بالا برد و در دفتر خویش نشانید و بی درنگ همان‌جا حکم مدیر کلی برای او صادر و امضاء کرد و خود با عزت و احترام وی را به دفتر آبرومند و مجلل «مدیریت کل» برد و پشت میز نشانید، در حالی که ابراز شرمساری می‌کرد که این مقام در خور شخصیت و سابقهٔ ارجمند او نیست ولی لامحاله موجب همکاری نزدیکتر و بیشتر می‌شود. دیری نگذشت که فرصت به دست آمد و او را بسمت استاندار آذربایجان شرقی به حضور شاه معرفی کرد و از آن پس آقای اردلان بکرات وزیر شد.

آقای عزالمالک سال‌ها پیش سابقهٔ وزارت داشت و این از خصوصیات اخلاقی اوست که کار را عار نمی‌داند و فارغ از این قبیل عقده‌هاست که فی‌المثل «این کار دون شأن من است». معروف است که مرحوم عبدالحسین میرزا فرمانفرما نیز چنین بود.

قیاس روحیات و خلیقات آقای اردلان با مرحوم فرمانفرما از جهاتی به قول منطقیون «قیاس مع الفارق» است ولی در این سلیقه که «بهر تقدیر باید انگیزهٔ کاری داشت» وجه اشتراکی داشتند، لیکن آن در آنها متفاوت بود:

مرحوم فرمانفرما به بالا و پایین کار التفاتی نداشت تا همچنان دست اندر کار باشد و فرصت به چنگ آوردن مقامات عالی فوت نگردد. ولی آقای اردلان از جهت اعتقاد به مشیت الهی و تسلیم در برابر ارادهٔ خداوندی پاپی بالا و پایین کار نبود. نفس‌کار را عبادت می‌دانست و حق هم داشت که «عبادت بجز خدمت خلق نیست». اگر هم مقدر بود که بی‌کار باشد به خانه می‌رفت و با خیال آسوده به کوه پیمایی و شکار، که تفریح سوگلی اوست،



آقای امان‌الله اردلان

می‌پرداخت. کما اینکه مدتی است خانه نشین است و تا آنجا که من می‌دانم گذشته از مواظبت فرایض دین - که همواره پابند آن بوده است - در تدارک ایجاد کتابخانه‌ای به نام خود در شهر سنندج است که مسقط‌الرأس اوست.

باری صحبت از وزارت آقای حکمت بود:

آقای حکمت پیش از وزارت کشور، وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) بود و الحق که در کار فرهنگ گام‌های بلند برداشت و به این دستگاه تحرك و جان تازه‌ای داد. دانشگاه تهران در زمان وزارت او تأسیس یافت. حکمت دل‌داده و عاشق زبان و ادب فارسی است و خود از فضلا و ادبای بنام کشور است. آثار ارجمند و درخشان او بهترین معرف اوست. هم اکنون نیز از کار تحقیق و تتبع و مطالعه و ترجمه غافل نیست. ذوق و قریحهٔ سرشار فرهنگی و ادبی در نهاد او مخمر است. در هر محفل و انجمنی سنگ زبان و ادب پارسی را به سینه

می‌زند. «مشک دارد نتواند که کند پنهانش». به وزارت کشور که آمد سروکارش با نوشته‌های «تق ولقی» و گزارش‌های بی‌سروته و گنگ و مبهم افتاد.

انصافاً که نامه‌های دیوانی و منشآت اداری از ناپسندترین و قبیح‌ترین انواع نثر فارسی است! بیشتر مستوفیان اداری (استثنا خیلی نادر است و «النادر کالمعدوم»). رعایت قواعد و دستورهای زبان را نمی‌کنند و آنچه از قلمشان نازل شد بی‌پروا و بدون محابا به روی صفحه کاغذ می‌ریزند. راستی که «جف القلم!». چه بسا کاتب خود نیز از آنچه نوشته چیزی سر در نمی‌آورد و معنی در بطن کاتب است! تا کنون نثری به سخافت و قباحات منشآت امر و زرداری در زبان فارسی دیده نشده است، مگر نثر پاره‌ای از «نوپردازان» پرمدعا و بی‌مایه که به گمان خود «باقالب نوخست نو می‌زنند» و حال آنکه سخن نوی که حلاوتی در آن باشد در کارشان نیست، فقط همان خشت می‌زنند و لاف‌گزاران، غافل از آنکه به قول حکیم نظامی:

«لاف از سخن چو در توان زد
آن خشت بود که پر توان زد»

به خدا قسم دون است و ناسپاس و سفله و حق ناشناس آن که کاخ بلند و شکوهمند زبان و ادب فارسی را به این «خشت‌های خام» بخواهد ترمیم و نوسازی کند! نمی‌دانم در قبال این خرابکاری خطرناک که صرفاً مبتنی بر نادانی و بی‌مایگی است چه تدبیری باید اندیشید؟

به خاطر دارم همان اوائل انتصاب آقای حکمت به وزارت کشور، مرحوم پرفسور پوپ ایران شناس شهیر امریکایی تبریک‌نامه‌ای به ایشان فرستاد مملو از احساسات محبت آمیز و سرشار از مسرت

و شغف. همه میدانیم که پرفسور پوپ با همسر خویش رخت به سوی کعبه‌آمال خود، یعنی ایران، کشید و در شیراز اقامت گزید و در دانشگاه پهلوی به تدریس و تحقیق ادامه داد، تا چندی پیش که به سرای باقی شتافت. پوپ عاشق ایران بود و ازین رو وصیت کرد تا او را در اصفهان به خاک سپارند. «هر که شد محرم دل در حرم یار بماند».

دو گزارش از دو رئیس اداره به وزیر جدید تقدیم شد. یکی مملو از الفاظ و عبارات «قلمبه سلمبه» و شاخدار عربی و جملات ثقیل و پر تکلف

و دیگری - به گمان نویسنده‌اش - یکسره واژه‌های پارسی سره، ولی همه دور از ذهن و بیشتری «من در آوردی» و «قلابی» و به هر تقدیر هر دو مبتنی بر انگیزه فضل‌فروشی و درعین حال تملق و چاپلوسی.

آقای حکمت این هر دو گزارش را به هم سنجاق کرد و یادداشت مختصری بر آن گذاشت که مضمونش - تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند - این بود:



پروفسور پوپ

«اداره ترجمه . این دو گزارش را به فارسی ترجمه کنید .»

در همان اوقات نیز گزارش دیگری از یکی از فرمانداران رسید . این فرماندار هر وزیر تازه‌ای که به وزارت کشور می‌آمد تبریکی غرا به او می‌نوشت و در ضمن سوابق ممتد ، خدمات مشمع ، تجربیات گرانها ، لیاقت و کاردانی و راستی و درستی خود و هفت پشتمش را به رخ وزیر می‌کشید . فرماندار نامدار مطابق معمول خود طوماری از مکارم خویش به آقای حکمت هم نوشت که من چنین و چنانم و در همه وزارت کشور ، بل همه وزارتخانه‌ها همتایی ندارم و «آنان که منکرند بگو روبرو کنند .»

آقای حکمت فقط این عبارت معروف را از همشهری خود در ذیل نامه او نوشت :
«مشك آنست که ببوید ، نه آنکه عطار بگوید.»

رئیس اداره کارگزینی که کینه‌ای دیرینه از آن فرماندار در دل داشت ، پاسخ تبریک نامه وی را به امضای خود چنین داد :
« آقای ... فرماندار شهرستان ...»

«گزارش شماره ... مورخه ... از لحاظ مقام منبع وزارت گذشت . مقرر فرمودند مشك آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید .»
رئیس اداره کارگزینی

این آقای فرماندار پس از سی و پنج سال خدمت و شصت سال سن به حکم قانون الزاماً بازنشسته شد . ولی آن بازنشسته از پای ننشست و متقاعد نمی‌شد که تقاعد او الزام قانونی دارد . عریضه پشت عریضه به همه مقامات عالی می‌نوشت و مراجعه می‌کرد که درست است من به موجب قانون بازنشسته شدم ، اما صبر ایوب بیاید تا دستگاه مملکت همچومنی را بیابد . تشبث و تمسک او چندین سال با اصرار و ابرام تمام دوام داشت تا صدارت به آقای ساعد مراغه‌ای رسید .

هنوز نخست وزیر تازه از راه نرسیده و به گرسی صدارت تکیه نکرده بود که یکی از آن طومارهای «کذایی» را تر و چسب کف دست نخست وزیر جدید گذاشت و پس از تعریف و تمجید فراوان از خود ، این عبارت را در پایان نامه آورد : «وبالله التوفیق و علیه التکلان.»

همان قدر که استاد سخن سعدی در صنعت «تجاهل المارف» که از صنایع علم بدیع است چیره دست است ، آقای ساعد نیز در علم سیاست در این صنعت بالادست ندارد!

«مضمون‌های زیادی در این زمینه برای ایشان كوك کرده اند که معروف خاص و عام است .»

آقای نخست وزیر در حاشیه پهن نامه این شخص ، خطاب به رئیس دفتر خود نوشت (چون عین نوشته ایشان را به خاطر ندارم فحوای



آقای ساعد مراغه‌ای

آن را به سیاق انشای خود ذیلاً می‌نگارم :

« به آقای توفیق تکلان (این قسمت عین عبارت خود ایشان است) جواب بدهید
 « که وجود جنابعالی با آنهمه تعریف‌هایی که از خودتان فرموده‌اید از هر جهت مغتنم است .
 « نشانی خودشان را دقیقاً بدهند تا هر وقت مسئله‌ای بفرنج و یا مهمی لاینحل پیش آمد از
 « ایشان تقاضا بشود که با ناخن تدبیر، گره از کار فرو بسته ما بکشایند .
 خلاصه آنکه آن مرد که با سماجت عجیب خود همه را مستأصل کرده بود، در مقابل آقای
 ساعد مراغه‌ای چنان سپر انداخت که پس از ایشان هم مزاحم احدی نشد و خود نیز از بیهوده
 دویدن و پای افزار دریدن راحت شده . الی‌اس احدی الراحتمین . »

آقای حکمت گذشته از زبان و ادب فارسی به زاد گاه خود - شیراز - نیز عشق می‌ورزد.
 یکی دیگر از کارهایی که در همان اوان ورود به وزارت کشور کرد این بود که از استاد
 اسمعیل آشتیانی خواست تا پرده‌ای از حافظ بسازد . ایشان نیز این بیت عرفانی و بلند را
 از لسان الغیب موضوع قرارداد و پرده‌ای ساخت بس جلیل‌القدر :

« در آسمان نه عجب گر ز گفته حافظ سماع زهره به رقص آورد مسیحا را ،
 پرده ، مسیح را در آسمان بر فراز ابرهای سپید نشان می‌داد در حالی که گفته حافظ
 زهره را به سماع واداشته و سماع زهره نیز مسیح‌جارا به رقص آورده است .

این پرده را بنده سی سال پیش در دفتر آقای حکمت در وزارت کشور دیدم . الحق چنان
 شعری را چنان تا بلوئی باید . با آنکه تا بلوهای بسیاری از استادان نامدار جهان در نگارخانه‌های
 معروف اروپا و امریکا دیده‌ام و از زیبا شناسی هم پر بی بهره نیستم ، به جرأت عرض می‌کنم
 که پرده « رقص مسیحا » در نوع خود بی‌همتا و دارای حال و کیفیت خاصی است .

صورتگر نقاش چین ، روضورت یارم ببین

یا صورتی برکش چنین . یا ترك كن صورتگری

آفاق را گردیده‌ام مهر بتان سنجیده‌ام

بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری

این تا بلو صورت نیست ، جان و روح مجسم است ، آن هم جان و روحی عرفانی و ایرانی .
 « ندانمت به حقیقت که در جهان به که مانی

جهان و هر چه در او هست صورتند و توجانی »

قریب بیست سال از ساختن آن تا بلو گذشته بود که در سفر شیراز تصادفاً استاد آشتیانی
 را در دالان شهرداری آن جا دیدم . پیش رفتم و عرض ادب کردم . معلوم شد استاد سالخورده‌با
 وجود ضعف مزاج ، رنج سفر را بر خود هموار ساخته تا بداند تا بلوئی که آقای حکمت به آرامگاه
 جدید حافظ تخصیص داده بود ، در چه حال است . تا بلو در دفتر شهردار بود . استاد ، اثر
 خویش را ، چون بدری که فرزند دلیند را پس از مدتها دوری و نگرانی یافته باشد ، در بر گرفت
 و با دست‌های لرزان گرد و غبار از رخسار آن زدود ، پاک و پاکیزه اش کرد ، رنگ و جلای آن به آن
 داد و جان تازه‌ای به آن بخشید .



عرایض بنده را درباره این تابلو حمل بر غلو و اغراق نفرمائید که بنده مبالغه را حتی در لباس صنعت بدیعی و هنر شعری نیز چندان خوش ندارم .

اکنون نمی دانم که این شاهکار در کجا و در چه حال است . شنیده ام در تعمیرگاه موزه ایران باستان افتاده و مدت ها است همچنان گرد و خاکی می خورد و در شرف پوسیدگی و نابودی است . چه خوب است که اسفاد آشتیانی سرگذشت این تابلو را بنویسند که خود داستانی است ! به قول حافظ شیراز :

«زین خوش رقم که بر گل رخسار می کشی خط بر صحیفه گل و گلزار می کشی»

علاءالدین مساعد

دولت دیدار

رفته و آمده و بی خبرم از سفرش
امشب از لطف بمهمانی من آمده است
مست و طناز بما سرزده آن لعبت ناز
دل از دولت دیدار جمالش شاد است
آتش افروزد و جان سوزد و بر باد دهد
هر کس از برق محبت دلش از غم بکنداخت
ما به بستیم ره و وصل بر آن طرفه غزال
تا بداند که شب هجر چه باشد سحرش

باغ طبع تو مساعد چو بهشتی زیباست
که نباشد بجز از عشق و محبت ثمرش